مصائب و خطرات امدادگران در دوران دفاع مقدس در گفت‌وگوی «جوان» با فرخنده اسماعیلی یکی از جوان‌ترین امدادگران جبهه

بیمارستان برایمان مثل مدرسه بود و از هر لحظه‌اش درس می‌گرفتیم

دیدن شهدا ما را تکان می‌داد و به خودمان می‌گفتیم باید تا آخر عمر حواسمان به عملکردمان باشد

احمد محمدتبریزی

امدادگران در دوران دفاع مقدس از جمله اقشاری بودند که نقشی حیاتی در مناطق عملیاتی داشتند ولی به واسطه کارشان آنطور که باید و شاید دیده نمی‌شدند. در شرایط جنگی دفاع مقدس بانوان امدادگری بودند که تمام مصائب و سختی‌ها را به جان خریده و از خانه و کاشانه دور افتاده بودند تا به یاری رزمندگان بشتابند. فرخنده اسماعیلی در دوران دفاع مقدس امدادگری ۱۷ساله بود که از همان نخستین روزهای شروع جنگ خودش را به آبادان رساند و مشغول مداوای مجروحان شد. اسماعیلی روزهای سخت اول جنگ که با کمبود امکانات و حملات شدید دشمن بعثی مواجه بود را به چشم دید. با این امدادگر دفاع مقدس درباره شرایط کار کردن و خطرات پیش‌رویشان صحبت کردیم که در ادامه می‌خوانید.

فرخنده اسماعیلی نفر وسط

رفتن یک خانم به جبهه کار سختی بود، شما از چه سالی و چطور پایتان به مناطق جنگی باز شد؟

من بچه جنوب بودم و در آبادان زندگی می‌کردم. زمان جنگ ۱۷ساله بودم و شرایط مناطق جنگی را به خوبی درک می‌کردم. در محرومیت‌هایش بزرگ شده بودم و مشکلاتش را می‌شناختم. انقلاب اسلامی که پیروز شد از نزدیک شاهد اتفاقات بودم و سهم کوچکی در حوادث آن روزگار داشتم. جنگ که شروع شد اوضاع خیلی ناامن شد و خانواده‌هایمان بسیار نگران بودند. آن زمان دختر جوانی بودم که ما را با چشم گریان از شهر خارج کردند. پس از گذشت یک ماه دیدم در حالی که آرامش از شهرمان سلب شده است نمی‌توانم در شهر دیگری زندگی کنم. نمی‌توانستم وضعیت ناآرام و شرایط جنگی شهرمان را ببینم و کاری نکنم. وظیفه خود دانستم کمک کوچکی به شهر و کشورم کنم. همین شد که دوباره به مناطق جنگی برگشتم و سعی کردم در حد توانم مفید باشم.

شما به خطرات پیش‌رویتان فکر کرده بودید؟

یکسری آمادگی روحی و روانی پیدا کرده بودم. در یک ماهی که از آبادان دور بودم بیکار نبودم. پیش بچه‌های بسیج و سپاه تعلیمات امدادگری دیده بودم. زمانی که اراده کردم به جبهه بروم زحمت زیادی برای مساعد شدن شرایط کشیدم. می‌دانستم کار پرخطری انجام می‌دهم ولی در دلم ذره‌ای احساس ترس نداشتم. در بندر امام قصد جابه‌جایی داشتیم و هلی‌کوپترهای ارتش به دستور بنی‌صدر، پاسداران و امدادگران را سوار نمی‌کردند و باید با لنج می‌رفتیم. فردی که اسم‌مان را برای سوار شدن در لنج می‌نوشت به من گفت خرمشهر سقوط کرده و آبادان محاصره است و رفتن‌تان به جبهه خیلی خطرناک است. می‌دانستم این راه خطرات زیادی دارد ولی اصلاً ترس نداشتم. من اتفاقات آن روز را یک درس الهی می‌دانستم و از چیزی نمی‌ترسیدم.

تصوری از جنگ داشتید و می‌دانستید در مناطق عملیاتی چه اتفاقاتی می‌افتد؟

به آن صورت تصور خاصی نداشتم. زمانی که از لنج پیاده شدم و پا به «چویبده» گذاشتم دیدم من اصلاً جنگ را نمی‌شناسم. تا زمانی که می‌خواستم خود را به بیمارستان برسانم هر چیزی که می‌دیدم، می‌فهمیدم خرابی شهرها، جانبازان و شهدا از تبعات جنگ هستند. من این مسائل را از نزدیک می‌دیدم و می‌شناختم. با این حال تصمیم خود را تغییر ندادم و گفتم من باید در جبهه بمانم. این از لطف پروردگار است که ترسی نداشتم. برای یک لحظه هم با خودم نگفتم که اشتباه کردم که به منطقه آمدم و باید پیش خانواده‌ام برگردم.

خانواده‌تان چه نظری داشتند؟

خانواده‌ام مخالف جبهه رفتنم بودند و من با سرسختی توانستم کار خودم را انجام دهم. من با اجازه مادرم به آموزش امدادگری در شیراز پرداختم. پس از پایان دوره‌های آموزشی از مادرم اجازه گرفتم به ماهشهر دارو ببرم. مادرم گفت اگر از ماهشهر جلوتر نمی‌روی، اجازه می‌دهم. من هم از همان شیراز برای خانواده نامه نوشتم و به برادران پاسدار دادم که به خانواده‌ام بدهند. در نامه از مادرم عذرخواهی کردم و حلالیت طلبیدم و گفتم نتوانستم بیشتر از این تاب بیاورم و مجبورم به آبادان بروم.

دوره‌های امدادی‌تان چه مدت زمان برد؟

حدوداً یک ماه در شیراز هم دوره می‌دیدم و هم کار می‌کردم. این دوره‌ها با وجود زمان کم‌شان برایمان بسیار مفید بود. کمک‌های اولیه را در آن دوره‌ها یاد گرفتیم. امدادگران بسیار بچه‌های باهوشی بودند و روی هوا مسائل را یاد می‌گرفتند. ما خیلی خوب با دکترها برخورد می‌کردیم و جز چشم چیز دیگری نمی‌گفتیم. آنها هم به خوبی ما را پذیرفته بودند و می‌دانستند نیروهای فعالی هستیم که خستگی سرمان نمی‌شود.

حدوداً چند امدادگر بودید؟

من ابتدا یک دوره را در بیمارستان شرکت نفت گذراندم و آنجا ۱۵، ۱۶ نفر بودیم. قبل از اعزام، من پاسدار ذخیره بودم و می‌گفتم اگر از ما استفاده نکنید پس دیگر ما به هیچ دردی نمی‌خوریم. بلافاصله از آبادان استعلام گرفتند و پس از اینکه تأیید شدم اجازه فعالیت در بیمارستان صحرایی شیراز را دادند. پس از مدتی آنجا را رها کردم و به آبادان رفتم. من همراه یکی از دوستانم و مادر یکی از پاسداران آبادان به صورت شخصی برای رفتن به جبهه اقدام کردیم. به واسطه مادر آن پاسدار خیلی راحت خودمان را به ماهشهر رساندیم و به مقر نیروها رفتیم. آنجا هم با اصرار زیاد گفتیم می‌خواهیم به آبادان برویم و در صورت مخالفت‌های اولیه خودمان را به شهر رساندیم.

در چویبده در کجا مستقر شدید و با خط مقدم چقدر فاصله داشتید؟

به قول ما آبادانی‌ها بیمارستان شرکت نفت یک شط بین ما و عراقی‌ها فاصله دارد. بیمارستان دقیقاً لب خط بود. بعد از مدتی به بیمارستان طالقانی (آرین) رفتیم که بین فیاضیه و خرمشهر بود و آنجا در محاصره قرار داشتیم. هر دو بیمارستان لب خط بودند و دیگر در بیمارستان زندگی می‌کردیم.

تا چه زمانی در بیمارستان بودید؟

من تا سال ۱۳۶۲ فعالیت‌های اینچنینی داشتم. از بهمن ۱۳۶۲ چون ازدواج کرده بودم کمی از کار فاصله گرفتم. شرایط جبهه‌ها نسبت به اول جنگ خیلی بهتر شده بود. خرمشهر آزاد شده بود و آبادان دیگر در محاصره دشمن نبود. به دلیل بهتر شدن شرایط جبهه‌ها کم‌کم از کار فاصله گرفتم. همسرم سال ۱۳۶۲ وقتی از کردستان آمد رویه جنگ تغییر کرده بود. من سال ۱۳۶۳ منطقه را ترک کردم، با این حال گفتم اگر شرایط نامساعد شود و به کمک‌مان نیاز باشد دوباره به جبهه برخواهم گشت.

با این تفاسیر چند سال اول جنگ سال‌های خیلی سختی را سپری کردید؟

بله، بسیار سخت بود. دختران جوانی بودیم که هم باید از خودمان مراقبت و هم باید سخت کار می‌کردیم. باید خیلی مراقب رفتارمان بودیم تا اگر در جمعی هستیم کسی فکر نکند ما خیلی راحت زندگی می‌کنیم. همه خانواده‌دار بودیم و از خانواده‌های اصیلی می‌آمدیم. ما بیمارستان را برای خودمان مدرسه کرده بودیم. تازه انقلاب و جنگ شده بود و ما تشنه اسلام‌شناسی بودیم. قبل از جنگ من تازه مطالعاتم را شروع کرده و بسیار فعال بودم. در خانه با اجازه خانواده کارهایمان را انجام می‌دادیم. وقتی جنگ شروع شد و وارد بیمارستان شدیم از فرهنگی سپاه، نوار سخنرانی‌های شهید بهشتی و شهید مطهری را می‌گرفتیم. در بیمارستان کتابخانه درست کرده بودیم و بیکار نمی‌نشستیم. بیمارستان را برای خودمان مدرسه کرده بودیم و از همدیگر یاد می‌گرفتیم. من یک حکم شرعی را بلد بودم به دیگران می‌گفتم، امدادگر دیگری مطلب دیگری را می‌دانست به من می‌گفت و بسیار از هم یاد می‌گرفتیم. هر کس رساله مرجع تقلید خودش را خوانده بود ولی باز باید بیشتر می‌دانستیم. هنوز خوب اسلام را نمی‌شناختیم و فقط یکسری رفتارهای ظاهری را بلد بودیم. بالاخره اسلام عمق و باطن داشت و باید بیشتر درباره‌اش می‌خواندیم و می‌دانستیم. بیمارستان برایمان خیلی خوب بود.

> دختران جوانی بودیم که هم باید از خودمان مراقبت و هم باید سخت کار می‌کردیم. باید خیلی مراقب رفتارمان بودیم تا اگر در جمعی هستیم کسی فکر نکند ما خیلی راحت زندگی می‌کنیم. همه خانواده‌دار بودیم و از خانواده‌های اصیلی می‌آمدیم. ما بیمارستان را برای خودمان مدرسه کرده بودیم. تازه انقلاب و جنگ شده بود و ما تشنه اسلام‌شناسی بودیم

هم کار امدادی می‌کردید و هم زندگی اجتماعی‌تان را داشتید؟

بله، جلسه داشتیم و حتی بیماران هم تحت‌الشعاع قرار می‌گرفتند. دعای کمیل برپا می‌کردیم و گاهی کسی دکلمه‌ای بلد بود می‌خواند و شخص دیگری از کتابی که خوانده بود تعریف می‌کرد و سعی می‌کردیم بهره‌های خودمان را ببریم. تلاش می‌کردیم از کار و از برخورد با رزمندگان یاد بگیریم. نمی‌خواستیم این اوقات را مفت ببازیم. هرچند به نظرم بهتر از اینها می‌توانستیم کار کنیم. اما بیمارستان برایم خیلی خوب بود و از دوستانم چیزهای زیادی یاد گرفتم.

خیلی نسل مطالعه‌گر و خودساخته‌ای بودید؟

دختر و پسرهای ۱۶ساله امروزی زمین تا آسمان با نوجوانان آن نسل تفاوت دارند. آن زمان بچه‌های ۱۵، ۱۶ ساله آدم‌های عجیبی بودند. یک روز مجروحی به بیمارستان طالقانی آمد و وقتی می‌خواست برود گفت می‌توانید وسایل امدادی به ما بدهید. من هم به بچه‌های اورژانس سپردم و آنها هم بسته درست کردند و به او دادند. همانجا یک پسر بچه دیدم و گفتم مگر تو چند سالت است که به اینجا آمده‌ای؟ دیدم خودش را کنار کشید و یکی از آشنایانش او را معرفی کرد و گفت ایشان نامش محمد است و ۱۱سال دارد. من مانده بودم یک بچه ۱۱ساله آنقدر شرم و حیا دارد و آمده است تا به جبهه کمک کند. محیط، آدم‌ها را به سمت خودش می‌کشید و چنین آدم‌هایی را می‌طلبید.

با کمبود امکانات هم مواجه بودید؟

زمان عملیات‌ها که می‌شد کمبود امکانات بیشتر به چشم می‌آمد. عملیات حصر آبادان امکانات کمی داشتیم. لنگازها را با دست می‌شستیم. لنگاز خیلی کلفت‌تر از گاز است و اینها را در شکم بیمار می‌کردند تا جلوی خونش را بگیرد و دکتر جای خونریزی را ببیند. این لنگازها نبود و ما اینها را می‌شستیم و در اتوکلاو می‌انداختیم تا استریل شود و دوباره استفاده می‌کردیم. اگر این کارها را نمی‌کردیم کم می‌آوردیم. در جریان عملیات حصر آبادان حالت بیهوشی به من دست داد. بعد از به هوش آمدن متوجه شدم حالم خوب نیست و وقتی دست‌هایم را نگاه کردم دیدم خون هنوز روی دست و ناخن‌هایم مانده است. این خون‌ها به قدری زیاد بود که حال من را خراب کرده بود.

به نوعی شانه به شانه مرگ کار می‌کردید؟

امروز وقتی برق می‌رود و شمعی برای روشنایی روشن می‌کنیم من به آن دوران می‌روم. برق نبود و زیر نور شمع و فانوس قرآن می‌خواندیم. یک مدت با کمک بهداشت سپاه به روستاها می‌رفتیم. چون روستاها خیلی مهم بودند و نباید از دست می‌رفتند. باید به روستاهای مرزنشین از لحاظ بهداشت، درمان و تغذیه کمک می‌شد. حتی باید از دام‌هایشان مراقبت می‌کردیم. شب‌ها فانوس روشن می‌کردیم و دعا و قرآن می‌خواندیم و گاهی دورهم کتاب‌هایی که خوانده بودیم را مرور می‌کردیم. جنگ فی نفسه بد است ولی یک عده با جانفشانی‌هایشان زیبایش می‌کنند و وقتی شما خاطراتش را تعریف می‌کنید می‌بینید حلاوت و شیرینی دارد. جنگ شیرین نیست ولی آن کارها و ایثارگری‌ها زیبایش می‌کرد. امام خمینی برای ما فراتر از یک انسان بود. امام خمینی آمد و اینها را به ما گفت و چشممان را باز کرد.

شما هم اشغال خرمشهر و حصر آبادان را دیدید و هم شاهد شکست حصر و آزادسازی خرمشهر بودید. دو احساس متناقض را آن روزها تجربه کردید؟

قبل از آزادسازی خرمشهر خیلی وقت بود مسافرت نرفته بودم. همین که پایم را از شهر بیرون گذاشتم سه روز بعد اعلام کردند خرمشهر آزاد شده است. جالب اینجاست خانواده‌ام هر دفعه به زور می‌خواستند من را نگه دارند ولی این بار می‌خواستند من را زودتر راهی کنند و می‌گفتند چرا آمده‌ای و رزمندگان را تنها گذاشته‌ای.

در زمان شیوع ویروس کرونا وقتی تلویزیون پرستاران را نشان می‌داد من ذهنم به سمت امدادگران زمان جنگ رفت که آنها هم در خط مقدم فعالیت کردند و آنطور که باید و شاید دیده نشدند؟

خدا را شکر که در این موقعیت پرستاران دیده شدند. کسانی که کار می‌کنند باید دیده شوند. حالا در هر قشر و صنفی که هستند. چه کسانی که کار خبری می‌کنند یا کسانی که کار امداد می‌کنند، این افراد باید دیده شوند. زمان جنگ نیروهایی بودند که در خط مقدم با لب تشنه در تنهایی و بی‌کسی شهید می‌شدند و چه کسانی آنها را دیدند؟ بسیاری از رزمندگان در سخت‌ترین شرایط جنگیدند و شهید شدند ولی هنوز ما آنها را به درستی نمی‌شناسیم. اینکه فقط نام چند شهید آورده می‌شود و از بقیه مطلبی گفته نمی‌شود اصلاً خوب نیست. باید ببینید در جبهه چه خبر بود. کشاورز نان‌آور خانه در جبهه بود، نوجوان کم سن و سال بود، کارگر با چند فرزند در جبهه بود که همه شهید شدند و کسی آنها را نشناخت. باید هر روز اسم یک شهید گفته شود و ما هر روز باید با زندگینامه یک شهید آشنا شویم. برخی از شهدایمان خیلی مظلوم واقع شده‌اند.

سخت‌ترین موقعیتی که در جبهه با آن مواجه شدید مربوط به چه زمانی بود؟

ما بیمارستان مقرمان بود و در مواقعی عراق طوری آتش می‌ریخت که من فکر می‌کردم اگر شب را صبح کنیم، تا صبح عراقی‌ها در شهر خواهند بود. صدای بمباران و توپ و خمپاره خیلی شدید می‌آمد. یک بار در ۲۲ بهمن سال ۱۳۶۲ چنان شهر را کوبید که بوی باروت همه جا را گرفت. آنطوری که شهر را می‌زد می‌گفتیم دوباره شهر را می‌گیرند ولی رزمندگان واقعاً سینه سپر کردند و عملیات‌های دشمن خنثی شد. لحظات سخت زیاد بود. محاصره آبادان خیلی سخت بود. دیوانه‌وار آبادان را می‌زد. اگر می‌خواستیم داخل شهر بیاییم می‌ترسیدیم به دم غروب و تاریکی بخوریم. اگر عراقی‌ها نبودند ستون پنجم‌شان در شهر بود. البته خودمان هم خیلی احتیاط می‌کردیم. چند نفری بیرون می‌رفتیم و مناطق خلوت شهر نمی‌رفتیم. به لطف خدا توانستیم بر این لحظات سخت و دشوار فائق آییم.

چه صحنه‌هایی از شهدا و جانبازان هنوز در خاطرتان مانده است؟

یک روز وقتی در مسیر بیمارستان طالقانی و نزدیک جبهه فیاضیه و جبهه خرمشهر بودم ناگهان خمپاره‌ای در مسیرمان منفجر شد و من در این فکر بودم که چه اتفاقی افتاد. به بیمارستان که رسیدم همینطور اطراف بیمارستان را نگاه می‌کردم تا ببینم چه اتفاقی افتاده است. ناگهان وانتی داخل اورژانس آمد و دیدم سرباز مجروحی داخلش نشسته که پایش قلم شده است. اولین بار بود پای قلم شده می‌دیدم. یک سرباز ۱۸ساله بود. یک بار دیگر در اتاق عمل رزمنده‌ای را دیدم که از زیر سینه‌اش شکافته شده و دل و روده‌اش بیرون ریخته بود. او را به سختی روی تخت اتاق عمل گذاشتیم و در حین گذاشتن روی تخت یکی از اعضای بدنش روی زمین افتاد. آنقدر خون از بدنش رفته بود که رنگ صورتش به سفیدی می‌زد. این مجروح در سردخانه بود و وقتی می‌خواستند به عنوان شهید در سردخانه بگذارند می‌بینند سینه‌اش باز است و نفس می‌کشد. دکتر دستور می‌دهد خون بیاورند و در همین فاصله نفس‌های آخر را می‌کشد و به شهادت می‌رسد. ما شهدا را تا دم در تشییع می‌کردیم. من اینطور مواقع یاد خانواده و مادرانشان می‌افتادم. دیدن این صحنه‌ها باعث می‌شد با تلاش بیشتری کار کنیم. این شهدا تأثیر زیادی روی ما می‌گذاشتند. به خودمان می‌گفتیم باید تا آخر عمرمان حواسمان به خودمان و عملکردمان باشد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۹۸۸

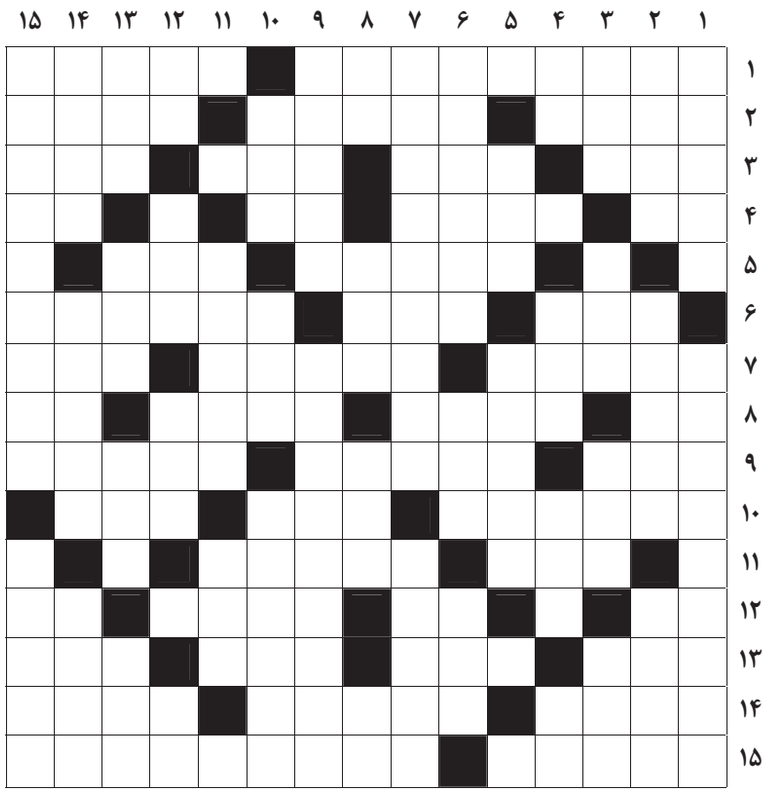

از راست به چپ

■ ۱-سوخت و ساز بدن-بیع متقابل در معاملات بین‌المللی ■ ۲-میزان اهمیت-کشور فلاسفه-شیرینی سنتی تبریز ■ ۳-ضمیر محترمانه-نوعی سلاح سرد-راندن و دور کردن-سلاح گوزن ■ ۴-خار سر دیوار-فیلم ملاقلی‌پور-اسب تبریزی-رنج و محنت ■ ۵-دستگاه مولد برق-خلق و عادت ■ ۶-راه روشن و آشکار-یک شخص نامعلوم-نوعی غذای آماده ■ ۷-آوابر فرهنگستان-از تیم‌های لیگ برتر فوتبال ایران-واحد اندازه‌گیری اختلاف پتانسیل ■ ۸-قوم ذبح‌شده-پول عمان-خدای یهود-آش ■ ۹-سده-کاپیتان والیبال ایران-دروازه‌بان مشهور سابق تیم ملی ایتالیا ■ ۱۰-به پایان رساندن-غم و غصه-پایتخت یزید ■ ۱۱-کنده‌کاری و نقاشی کردن بر روی چیزی-گلگونه ■ ۱۲-خیس-آب شرعی-خداحافظی-معاون فراری هیتلر ■ ۱۳-ساده، بی نقش و نگار-خوش پوش-ارسباران قدیم-واضح نبودن عکس در عکاسی ■ ۱۴-نوعی گل-نور اندک-پرنده‌ای حلال گوشت ■ ۱۵-از حواریون-از کهن‌ترین شهرهای جهان که برای سه دین آسمانی دارای تقدس دینی و اهمیت تاریخی است

از بالا به پایین

■ ۱-خودرو-عصبانیت و ناراحتی ■ ۲-ابزاری است برای بازداشتن یک وسیله از حرکت-یک دوم چهره-این... سر دراز دارد ■ ۳-برابر و مقابل-غار-بدبو-رشد ■ ۴-پنج آذری-ستم-پرهیزگار-عنصر شیمیایی ■ ۵-بند و ریسمان-ستاره برزیلی پاری‌سن ژرمن ■ ۶-زرد روشن-مقابل اخص-شیرینی تولد ■ ۷-ستاره‌شناس آلمانی که در سال ۱۶۰۹ قوانین حرکت سیارات را پیدا کرد-قلع و قمع ■ ۸-آفت نباتی-خرس آذری-لانه پرنده-همسایه تهران ■ ۹-تا زمانی که-در دادگاه علیه متهم صادر می‌شود ■ ۱۰-از وزارتخانه‌ها-علف خشک-سخن بی هنران را به آن تشبیه کرده‌اند ■ ۱۱-مسافر شش کشور اروپایی-کجش به منزل نمی‌رسد ■ ۱۲-ضمیر اشاره-واحدی در زمان-عقل و خرد-نفس ■ ۱۳-زادگاه پدر شعر نو-بی عرضه-فانوس دریایی-تفاوت ■ ۱۴-خواربارفروش-در اصطلاح به معنی بسیار متمایز و مشخص است-بزرگ‌ترین کشور پرورش‌دهنده گل در جهان ■ ۱۵-از مجموعه‌های تاریخی تهران-اندیشه شیطانی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳					۲		۶
	۵			۱				
		۴	۳	۶				۸
۲			۴					
		۸				۴	۳	
	۹		۸				۲	
۳	۴				۷	۵		
۷					۸			
					۱	۷		

جدول کلمات متقاطع
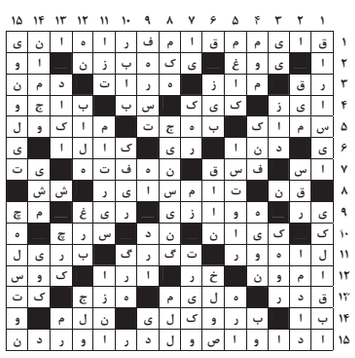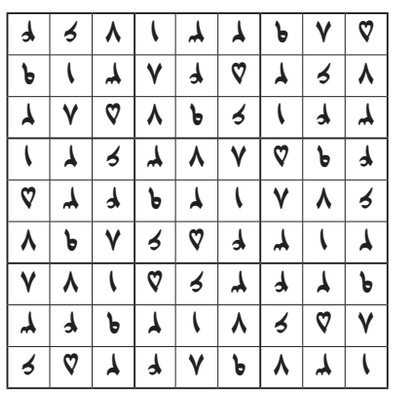
پاسخ جدول شماره ۵۹۸۷